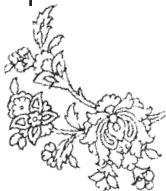


بررسی عناصر داستانی در افشین و بودلف

رضوان کریمی^۱

دکتر تورج عقدایی^۲



تاریخ دریافت: ۹۲/۳/۱۹

تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۰/۲۴

چکیده

تاریخ بیهقی، یکی از آفرینش‌های کم نظری ادب فارسی است که قلم توانایی ابوالفضل بیهقی، به آن بافت داستانی بخشیده است.

بیهقی، فضای رویدادهای تاریخی را باز می‌گذارد و با استفاده از عناصری چون شخصیت‌پردازی، گفتگو، زاویه دید مناسب، بررسی جزیيات، توصیف کسان و چیزها و... نه تنها خوانندگان را به آن فضا نزدیک می‌گرداند؛ بلکه ارتباطی صمیمانه، نیز، با خوانندگان برقرار می‌کند. این مقاله سر آن دارد که با بررسی عناصر داستان، در حکایت افشین و بودلف، هنر داستان‌پردازی بیهقی را بررسی نماید و نشان دهد که آیا بیهقی، داستان‌پردازی کرده و یا فقط به عناصر داستان نزدیک شده است؟

برای رسیدن به این مهم، عناصر موجود در حکایت افشین و بودلف را، با نظریه‌های ادبیات داستانی، مقایسه می‌نماییم.

کلید واژه‌ها: بیهقی، افشین، بودلف، عناصر داستان.

۱ - دانشجوی کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، ایران.

۲ - عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، ایران. dr_aaghdaie@yahoo.com

درآمد

ابوالفضل بیهقی با تکیه بر اسناد، منابع و دیده‌های خود و افراد مورد اطمینان، کتاب تاریخ بیهقی را تالیف نموده است. او با نکته سنجی، نه تنها حس کنگکاوی خود را ارضاء نموده، بلکه باعث شده که کنش‌ها و واکنش‌ها به طور کامل بیان شود. بیهقی با ذکر جزیيات، معروفی اشخاص، رعایت اعتدال و انصاف، حس حقیقت یابی، بیان نکته‌های اخلاقی و... سعی داشته است و قایع تاریخی را، به قصد عبرت-آموزی، پیش چشم مخاطب، جذاب و مؤثر جلوه دهد.

آنچه بیهقی را برای رسیدن به این هدف، موفق نموده است نه تنها ذوق و قریحه‌ی اوست، بلکه عصر بیهقی است که دبیر شدن یکی از پیشه‌های مهم و قابل توجه بوده است. «اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب نه خُردکاری است...» (عروضی سمرقندی، ۱۱۵: ۱۳۸۸-۱۱۴) و همچنین عنصرالمعالی، شروط کاتبی و دبیری را چنین ذکر می‌کند: «...و شرط کاتبی آن است که مدام مجاور حضرت باشی و سابق کار یادداری و تیزفهم و نافراموش کار باشی و متخصص باشی و از همه کارها تذکره همی‌داری از آنچه ترا فرمایند...» (عنصرالمعالی، ۲۱۳: ۱۳۸۰) بیهقی به واسطه‌ی هوشمندی، نکته‌دانی، تدبیر و تفکر توانسته بود که در شغلش ماندگار شود و حتی از حمایت مسعود، در مقابل بوسه‌هل وزنی، برخوردار شود. (رک بیهقی، ۹۳۳-۹۳۲: ۱۳۸۹) او که مرادش، نوشت‌تاریخ با ذکر زوایا و خبایا بوده، به مسائل و اتفاقات توجه خاصی مبذول کرده و همواره دنبال علت و قایع بوده و مخفی‌ترین تصمیمات هم بر او مخفی نمانده و این روحیه‌ی ریشه‌یابی حوادث، از بارزترین وجوده شخصیتی بیهقی است. توضیحات ریز و دقیق بیهقی از نحوه باردادن، ایستادن و نشستن درباریان در دربار، شرح اعیاد و مراسم آذین بندي شهرها و راهها، توصیف دقیق لباس افراد و...، گواهی دیگر بر نکته سنجی اوست.

بیهقی با ژرف نگری خود، فضای روشنی از عصر غزنویان را پیش چشم ما قرار می‌دهد؛ او در کنار دقت و حوصله‌یی که برای بازتاب رویدادهای تاریخی به کار برد، برای خوانندگان کتابش نیز احترام زیادی قائل است. او خواهان جذب خواننده و دور کردنِ خستگی از اوست و همین مخاطب‌اندیشی بیهقی موجب شده است تا او برای ایجاد کشش و باورپذیرکردن محتوای کتابش، از تمام استعدادها و توانایی‌هایش بهره جوید. بیهقی به خوبی می‌داند که اگر به خوانندگانش بها بدهد، میزان اثرگذاری کلامش را در پی دارد؛ او مخاطب را کنجکاو می‌کند تا به دنبال ادامه‌ی داستان کشیده شود، و هر جا روایت تاریخ، خسته کننده می‌شود از حکایتی استفاده می‌کند که بر حادثه‌یی استوار است؛ او با استفاده از نیروی داستان پردازی، حوادث واقعی را به رشته‌ی تحریر کشیده و حوادث پیچیده را ساده کرده است.

«بیهقی از آن دسته نویسنده‌گانی است که ذوقی سرشار، ذهنی توانا و قلمی رسا داشته و نسبت به جادوی کلام و سخن به خوبی آگاه بوده است، از همین روی کوشیده هم زمان با ثبت تاریخ و گزارش‌های مربوط به آن از کارکردهای عناصر زبانی با توانمندی بهره گیرد تا مخاطب او لذتی دو چندان از خواندن مطالب تاریخی‌اش ببرد و خواننده نباید از نظر دور بدارد که کتاب بیهقی، توصیف مناظر، کوهی و برزن نیست بلکه نقل واقعه‌یی حقیقی است که به اقتضای قریحه‌ی بیهقی، بسیاری از عناصر داستانی چون درام، کشمکش داستانی، شخصیت پردازی و... در آن رعایت شده است.» (حسینی، ۱۳۸۲: ۱۶۱)

در این مقاله سعی شده با استفاده از زبان ساده، آوردن شاهد مثال‌ها و بررسی دقیق تر عناصر داستانی، میزان داستان وارگی تاریخ بیهقی را، به ویژه در حکایت افسین و بودلフ، بررسی نماییم.

خلاصه‌ی حکایت افشین و بودلف

احمد بن ابی دواد طی یک بی‌قراری شبانه به قصر معتصم می‌رود. معتصم، آشفته، منتظر اوست. معتصم با دیدن احمد دواد، از او می‌خواهد که اشتباه معتصم را جبران نماید؛ چرا که معتصم، بودلف (سردار عرب) را به افشین (سردار ایرانی)، سپرده است تا افشین، اموال بودلف را مصادره نماید و او را بکشد. معتصم اکنون پشیمان است. احمد دواد، بنابر خواست معتصم، به منزل افشین می‌رود و از او می‌خواهد تا بودلف را رها نماید، اما افشین قبول نمی‌کند و احمد دواد به دروغ می‌گوید که معتصم پشیمان شده است. افشین به ناچار دست نگه می‌دارد و بودلف را رها می‌کند. احمد دواد به قصر می‌رود و هنوز ماجرا را کامل تعریف نکرده که افشین سر می‌رسد و علت برگشتن حکم خلیفه را جویا می‌شود. احمد دواد نگران است که مبادا معتصم، دروغ او را رسوا نماید و بودلف کشته شود. معتصم بر خلاف انتظار احمد، گفتار احمد دواد را تصدیق و رفتار افشین را ملامت می‌کند.

بررسی عناصر داستانی در افشین و بودلف:

:پیرنگ (Plot)

پیرنگ، چهار چوبی است که رشته‌ی حوادث را نظم می‌دهد. پیرنگ، روابط علی و معلولی را بر داستان، حکم فرما می‌کند؛ به طوری که بعد از هر اتفاقی، سؤالی در ذهن خواننده ایجاد می‌شود و علت آن اتفاق را جویا می‌شود.

بخش‌های مختلف پیرنگ، از طریق پیوندهای زمانی، مکانی، منطقی و معنایی با یکدیگر مرتبط می‌شوند. در این میان مؤلفه‌های زمانی نقشی محوری دارند و خط اصلی داستان را جمع می‌کنند. اگر راوی بتواند با استفاده از تکنیک‌های پیرنگ پردازی، رویدادهای گذشته، حال و آینده را به شکلی معنادار به یکدیگر پیوند دهد، می‌تواند

شالوده‌های محاکم برای روایت بنا نماید.

پیرنگِ این حکایت را، با چند سوال، بررسی می‌کنیم:

چرا احمدابی دواو، بر خلاف گفته‌ی حاجب نوبتی، معتصم را اندوهگین می‌بیند نه با نشاط؟... و براندم تا به درگاه؛ چون بدانجا رسیدم، حاجب نوبتی را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد، گفت: آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۱). طبق گفته‌ی حاجب، احمدابی دواو باید می‌دانست که معتصم به نشاط مشغول است، اما برخلاف آنرا می‌بیند. «[احمد ابی دواو]:... معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها، به هیچ مشغول نه...» (همان: ۲۲۱) آیا احمد ابی دواو از نقشه معتصم آگاه بوده است، ولی سعی می‌کند با آب و تاب دادن ماجرا، نقش خویش را برجسته نماید؟ آیا احمد و معتصم طبق نقشه‌یی رفتار می‌کردند؟ و یا معتصم از قدرت افشین و همچنین قدرت بودلフ نگران بوده و سعی داشته است که بودلフ را توسط افشین از میان بردارد و سپس افشین را، به جرم قتل بودلフ، از بین ببرد؟

چرا معتصم متظر احمدابی دواو است؟ و اگر جان بودلフ برایش مهم است، چرا به احمد پیغام نمی‌دهد تا زودتر خودش را برساند؟ و چرا معتصم، بر خلاف میل باطنی، دست افشین را برای کشتن بودلフ باز می‌گذارد؟

جواب این سوال‌ها را به طور مستقیم، در نمی‌یابیم، اما با کمی دقت در فضاسازی‌ها، گفتگوی شخصیت‌ها و همچنین مراجعه به تاریخ، می‌توان تا حد زیادی به جواب سوالات دست یافت. «و در اخبار روسا خواندم که اشناس - و او را افشین خواندنی - از جنگ بابک خرم دین چون بپرداخت و فتح برآمد و ببغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین، رضی الله عنه فرمود مرتبه داران را چنان باید که چون اشناس بدرگاه آید، همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند... حسن سهل با بزرگی بی که او

را بود در روزگار خویش مر اشناس را پیاده شد...»(همان: ۱۸۹)

به طور کلی علتِ کینه‌ی افشین نسبت به بودلوف را، در تاریخ بیهقی، به شکل کم رنگی، تقابل دو نژاد ایرانی و عرب در دستگاه خلافت حس می‌کنیم.«... تکیه‌ی کلی مأمون در کارهای خلافت به عنصر ایرانی بود و نفوذ این قوم در عصر آن خلیفه تا آنجا رسید که دست عنصر عربی به کلی از کارها کوتاه شد؛ لیکن ایرانی‌ها هم در آخر دوره‌ی مأمون، دیگر از خلیفه چنان‌که باید، پشتیبانی نمی‌کردند و در صدد تشکیل سلسله‌های مستقل و بیرون آمدن از تحت نفوذ عباسیان بودند. معتصم که به هیچ یک از دو طایفه‌ی عرب و ایرانی اعتماد نداشت، برای حراست از خود به عنصر ثالثی که تازه در بغداد قدرت و اهمیت پیدا کرده بودند، متولّ شد و آن عنصر ترک بود...»

(اقبال آشتیانی، ۳۷۷: ۱۳۹۰)

با مراجعه به کتابهای تاریخی، می‌توان دریافت که در دستگاه خلافت، رقابت شدیدی که بین نژاد «ترک»، «عرب» و «عجم» پدید می‌آید، سرداران خلیفه را به دشمنی وا می‌دارد و این دشمنی‌ها مانع از آن می‌شود که یکی از آن نژادها، قدرت مطلق شود. از این رو معتصم نیز، گاه به آن دشمنی‌ها دامن می‌زنند. از سوی دیگر امرا و سرداران می‌کوشیدند تا با خوش خدمتی، بیشتر، در دل خلیفه و دستگاه حکومتی راه یابند؛ به طوری که افشین در این راه، هم وطن خود، بابک خرم دین را از میان بر می‌دارد تا بیشتر مورد عنایت خلیفه قرار گیرد.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی نیز که از سرداران محبوب عرب به حساب می‌آید، به واسطه‌ی فضل، ذوق، سخاوت و شجاعت خود در دربار معتصم محبوب است. افشین پیشرفت‌های او را به چشم حسادت نگاه می‌کند و برای برانداختن او نیرنگ‌ها به کار می‌برد و از آنجا که تنها افشین توانسته بود بابک خرم دین را از میان بردارد، بلاخره معتصم خواهش او را برای از بین بردن بودلوف، می‌پذیرد، اما به حرف خود

عمل نمی‌کند. (رك زرين كوب، ۲۲۲: ۲۲۳-۱۳۹۰)

همچنین در کتاب الفرج بعد الشدّة، علّت این کینه و عداوت این گونه بیان شده است؛ افشین در مقابل شفاعتِ احمد ابی دواد می‌گوید: «... این مردی است که قصد جان و مال و جاه و جمال من کرده است و طالب اراقت دم و هتك حرمت من بوده و البته اسعاف این ملتمنس ممکن نیست و به غرامت این هر چه اختیار کنی از بیت المال و ضیاع و اسباب و اگر خود تمامت ملک و مال من باشد معذور است.»

(دهستانی، ۱۳۶۴: ص ۹۲۷)

از آنجا که در حکایت افشین و بودلف، برای شناختن شخصیت‌ها، نیاز به منابع دیگر داریم و گاه داستان نیاز به تحلیل دارد، باید بگوییم که این داستان پیرنگ دارد، اما پیرنگ، پیرنگ کاملی نیست.

موضوع (Theme) و درونمایه (Subject)

موضوع داستان‌ها، معمولاً، در یک کلمه قابل بیان است؛ عشق، انتقام، حسادت و.... حال با توجه به این که موضوعات انگشت شمار هستند، چرا داستان‌های زیادی حول محور این موضوعات، نوشته شده است؟ جواب این سوال را درونمایه می‌دهد. درونمایه، نگاه نویسنده به موضوع است و جهت فکری نویسنده را نشان می‌دهد. موضوع داستان افشین و بودلف، انتقام است. درونمایه‌ی آن چیست؟ درونمایه داستان خویشن داری است؛ چرا که ممکن است، عواقب کینه ورزی، دامن شخص را بگیرد و حتی به ناحق، خونی ریخته شود و این امر پسندیده نیست.

درونمایه داستان، ایدئولوژی و جهان بینی نویسنده را نشان می‌دهد. بیهقی، در این حکایت، گذشت، عدم کینه جویی، تدبیر و ماندگاری نام نیکو و... را پر رنگ می‌نماید که همه‌ی این‌ها مضمون یا همان درونمایه داستان است. «گفتم الله الله، يا

امیرالمؤمنین، که این خونی است ناحق و ایزد، عز ذکر، نپیسنده.» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۱) «افشین برخاست شکسته. به دست و پای مرده و برفت.» (همان: ۲۲۵) اگر چه بیهقی می‌خواهد درونمایه را یک درونمایه‌ای اخلاقی نشان دهد، اما خواننده، با کمی دقیقت متوجه سیاسی بودن آن، که ناشی از تقابل دو نژاد ایرانی و عرب است، می‌گردد؛ معتقد در باب افشین می‌گوید: «اینک این سگ ناخویشن شناس نیم کافر...» (همان: ۲۲۱) و همچنین، احمد ابی دواد در خطاب به معتقد، ضمن حمایت از بودلف، می‌گوید: «بودلف بندهی خداوند است و سوار عرب است...» (همان: ۲۲۲) و در باب شفاعت بودلف، وقایع را چنین ذکر می‌کند: «فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوسمت ستدون عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اشروسنه و عجم را شرف بر عرب نهادم، هر چند دانستم که اندر آن بزهی بزرگ است،...» (همان: ۲۲۳) و آنچه را که ابی دواد «بزهی» بزرگ می‌نامد همان شأن و منزلت ایرانیان است که دستگاه خلافت را در برگرفت و دولت عرب را بعد از دو قرن به زوال منتهی نمود. اگر چه سردارانی چون افشین، بابک و دیگر سرداران ایرانی کاری از پیش نبردند ولی تلاش ایشان به جدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران از قلمرو خلافت بغداد منتهی گشت. (رک: زرین کوب، ۱۳۹۰: ۲۶۴)

حقیقت مانندی (verisimilitude)

حقیقت مانندی، هنری است که درون داستان قرار دارد و باعث پذیرش داستان از سوی خواننده می‌شود. نویسنده باید بتواند، زندگی را در داستان منعکس نماید. حقیقت مانندی یک داستان، چگونه ارزیابی می‌شود؟ پرداخت قوی عناصر داستان، به این مهم کمک می‌کند. بسیاری از نویسنده‌گان، وقتی حادثه‌یی را که قبل از وقوع پیوسته می‌نویسند، در آغاز داستان واقعی بودن آن را تذکر می‌دهند و گاه همان

داستان‌ها، نیز، باورپذیر نیستند. پس واقعی بودن داستان مهم نیست! مهم این است که ما بتوانیم داستان خود را باور پذیر نماییم. چنان‌چه عنصرالمعالی به پرسش گیلانشاه می‌گوید: «... و هر چه گویی راست گوی! ولکن راست به دروغ مانند، مگوی! که دروغ براست، همانا به از راست به دروغ همانا...» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۰: ۴۱) بیهقی با شناخت کاملی که نسبت به اشخاص، وقایع، گروه‌ها و... دارد، توانسته حقایق را به صورت گیرایی، نمایش دهد؛ مانند داستان خیشخانه در هرات (رك: بیهقی، ۱۳۸۹: ۱۷۶-۱۷۲)؛ و یا ذکر بردار کردن حسنک (همان: ۲۳۵-۲۲۶) که در این داستان‌ها، بیهقی، به خوبی جزیات را ذکر کرده است، همچنین با شناخت شخصیت‌هایش، آنها را با وقایع خاص درگیر می‌کند و هر کدام از شخصیت‌ها مطابق رفتار و کردار خود، گرفتار یا رها می‌شوند. چیره‌دستی بیهقی، در این امر باعث می‌شود که مخاطب نیز، از احوال شخصیت‌ها باخبر شود؛ به طور مثال، ذکر چند صفت از بوسه‌ل زوزنی، باعث می‌شود که ما با خصایص و اخلاق او آشنا شویم.

بیهقی که در معرفی کردن مردم، گروه‌ها و همچنین شناساندن آداب و رسوم، بسیار چیره‌دست است، به خوبی می‌تواند شخصیت‌ها و فضای داستان را برای ما ملموس کند و چنین است که حکایت‌های تاریخی‌اش، برای ما، باور پذیر است. جمال میرصادقی می‌گوید: «حقیقت‌مانندی، کیفیتی است که داستان را پیش چشم خواننده مستدل و محتمل جلوه می‌دهد و موجب پذیرش آن می‌شود. نویسنده هر چه به کارش وارد باشد و هر چه به داستانش عمق و معنا بدهد، اگر داستانش از این کیفیت بهره نبرده باشد، یعنی نتواند وقایع داستان را محتمل و پذیرفتنی جلوه بدهد، داستان موفقی از آب در نمی‌آید.» (میر صادقی، ۱۴۲: ۱۳۸۸)

به طور کلی آن‌چه داستان را باور پذیر می‌کند، این است که خواننده بتواند وقایع داستان را در زندگی واقعی، امکان پذیر بداند و تطبیق این حکایت افشین و بودلوف با

تاریخ، خود دلیلی بر حقیقت مانندی آن است و شخصیت پردازی، مشخص بودن زمان و سامان دادن وقایع، مصالح مهمی هستند که حقیقت مانندی داستان را شکل می‌دهند.

زاویه دید (point of view)

زاویه دید، دیدگاهی است که نویسنده برای روایت حوادث و ماجراها انتخاب می‌کند. داستان، از لحاظ زاویه‌ی دید به سه دسته تقسیم می‌شود: ۱) زاویه‌ی دید می‌روایتی ۲) زاویه‌ی دید دوم شخص ۳) زاویه‌ی دید سوم شخص. همچنین زاویه دید سوم شخص خود شامل دو دسته است: ۱) دانای کل نامحدود ۲) دانای کل محدود. (میر صادقی، ۱۳۸۸: ۳۸۳)

شیوه غالب در تاریخ بیهقی زاویه دید دانای کل نامحدود یا مداخله‌گر است. بیهقی در همه‌ی صحنه‌ها آزادانه رفت و آمد، و درباره‌ی اعمال، افکار و عواطف شخصیت‌ها اظهارنظر می‌نماید.

او، در بسیاری از موارد نیز، زاویه دید دانای کل محدود را برمی‌گزیند؛ او از این شیوه زمانی استفاده می‌کند که حادثه، از شنیده‌های اوست؛ یعنی حکایت را از زبان یکی از شخصیت‌ها روایت، می‌کند و خود نیز، به منظور و هدف خاصی در کار روایت‌گر مداخله می‌کند. لازم به ذکر است که بیهقی، روایت داستان‌ها را بیشتر بر عهده‌ی شخصیت‌های اصلی می‌گذارد؛ مانند شخصیت احمد بن ابی دؤاد، در نقل حکایت افشین و بودلフ.

بیهقی گاه از زاویه دید نمایشی (objective) یا زاویه دید عینی (dramatic) نیز استفاده می‌کند. یعنی، به جای شرح اندیشه‌ها و اعمال شخصیت‌ها، با روایت مکالمات، کردار و رفتار آنان را به خوانندگان می‌شناساند. روایت افشین و بودلフ به شخصیت اصلی، احمد ابی دواد، سپرده شده است و به شکل من روایتی بیان می‌شود.

وقتی بیهقی از این زاویه‌ی دید استفاده می‌کند، در اصل، ایجاد صمیمیت بین خواننده و گوینده‌ی داستان را رقم می‌زند. بیهقی از این زاویه‌ی دید به خوبی استفاده کرده است و از دخل و تصرف در شخصیت‌ها دوری نموده و بیان وقایع را با بیان تمام ریزه کاری‌ها از چشم احمد ابی دواد نشان داده است. میرصادقی می‌گوید: «اگر داستان، داستان غریبی باشد و ماجراهای خارق العاده داشته باشد، یا به صورتی اتفاق بیفتد که باور کردن آن مشکل به نظر برسد، نویسنده از زاویه دید اول شخص کمک می‌گیرد و شخصیتِ اصلی، داستان را نقل می‌کند که واقعه را تا حدودی قابل پذیرش جلوه دهد؛ چون وقتی داستان از زبان کسی نقل می‌شود که، خود نیز، در ماجراهای آن سهم عمده‌ای را داشته است، خواننده بیشتر آماده پذیرش آن می‌شود...» (میر صادقی، ۱۳۸۸: ۳۸۸)

شخصیت پردازی (characterization)

شخصیتِ داستان، حوادث و رویدادها را پیش می‌برد و به پایانِ خوب یا بد می‌رساند. «شخصیت، در یک اثر نمایشی یا روایتی، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او، در عمل و آنچه می‌گوید یا می‌کند وجود داشته باشد. خلقت چنین شخصیت‌هایی را، که برای خواننده در حوزه داستان تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می‌کند، شخصیت پردازی می‌خوانند.» (همان: ۸۴)

نویسنده‌ی داستان، شخصیت‌ها را خلق و برای خواننده قابل لمس می‌کند، اما یک تاریخ نگار با شخصیت‌های واقعی رو به روست و نمی‌تواند طبق خواسته‌ی خودش شخصیتی را خلق کند؛ در این جاست که ارزش کارِ بیهقی نمایان می‌شود؛ بیهقی به واقعه‌ی تاریخی، عمق داستانی می‌دهد و آن را برجسته می‌کند. او شخصیت‌هایش را ملموس می‌کند. بیهقی با نشان دادن ویژگی‌های درونی و بیرونی شخصیت‌هایش، آنها را برای ما به تصویر می‌کشد و همین امر باعث می‌شود که سرگذشت شخصیت-

هایش را مثل شخصیت‌های داستان، دنبال نماییم نه به عنوان یک واقعه‌ی تاریخی. او،

شخصیت‌هایش را به سه شکل متفاوت، به مخاطب می‌شناساند:

۱- معرفی شخصیت را با شرح و توصیف، به طور مستقیم؛ در داستان افشین و بودلف، راوی احمدابی دواد است؛ ابوعبدالله احمد، از قاضیان مشهور و از پیشوایان معزله، مردی فرزانه و زیرک و خوش‌بیان بود. در نزد مأمون، خلیفه عباسی قرب و جایگاه داشت. معتصم عباسی او را به سفارش مأمون به جای یحیی بن اکثم منصب قاضی القضاطی داد و در عهد واثق عباسی نیز همچنان حشمت و آبروی تمام داشت. در آغاز عهد متولی عباسی او بیمار و فلوج و خانه‌نشین شد. (رک زرین کوب،

(۲۴۹-۲۵۳:۱۳۹۰)

بیهقی داستان را از منظر چشم ابی دواد، هدایت می‌کند: «[ابی دواد]: باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید، بباید کشید از بهر بودلف را؛ برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز بدستش آدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۳) احمد ابی دواد، در نزد افشین، ایرانیان را می‌ستاید و در نزد خلیفه، بودلف (سردار عرب) را.

۲- معرفی شخصیت از طریق نشان دادن اعمال و رفتار آنها؛ بیهقی همچنین با استفاده از روش نمایشی، کوشیده است تا شخصیت‌ها را در حین عمل نشان دهد. از این رو، ما، با خواندن روایت هنرمندانه‌ی او، از کردار و گفتار شخصیت‌ها، می‌توانیم بفهمیم که آنان چه خصلت‌هایی داشته‌اند. به عبارت دیگر، نویسنده، با شرح و تحلیل رفتار و افکار شخصیت‌ها، ارایه شخصیت‌ها از طریق عمل آنان و همچنین ارایه درون شخصیت‌ها، بی‌تعییر و تفسیر، آنها را به خواننده معرفی می‌کند. موقفيت در ارایه صريح شخصیت‌ها بسته به خصوصیات شخص راوی یا ویژگی‌های نویسنده‌ی

دانای کل است. بیهقی نیز با نمایش عمل‌ها و کشمکش‌های ذهنی و عواطف درونی شخصیت‌ها، خواننده را به طور غیر مستقیم با شخصیت آشنا می‌کند. «شنیدم از بوالحسن حربی، که دوست بود و از مختصان بوسهل، که یک روز شراب می‌خورد و با او بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوشآواز. در آن میان، فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما، آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت: نوباوه آورده‌اند، از آن بخوریم. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و از او مکبه برداشتند. چون سر حسنک را بدیدیم، همگان متوجه شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندید و به اتفاق شراب در دست داشت. به بوستان ریخت، و سر باز بردند. و من، در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم. گفت: ای ابوالحسن، تو مرغ دلی سر دشمنان چنین باید.» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۳۶) و با این حکایت، مخاطب بدخویی بوسهل را درمی‌یابد.

۳- معرفی شخصیت از طریق گفتارش با خود یا با دیگران؛ به طور مثال، بیهقی، شخصیت خلیفه را به خوبی پرداخت نموده است. معتصم هشتمین خلیفه عباسی و برادر مؤمن، شخصیتی مرموز و سیاستمدار است؛ او از ۲۱۸ تا ۲۲۷ ق. خلافت داشته است. بابک خرمدین و افسین و مازیار، سرداران معروف، به فرمان او از میان رفته‌اند. معتصم از شخصیت‌های مقتصدر داستان است که به افسین، در مورد کشتن بودلف، آزادی عمل داد. همین عامل باعث شکل‌گیری داستان می‌شود. برای روشن شدن شخصیت او یک بار دیگر وقایع را مرور می‌کنیم؛ حاجب با دیدن احمد، می‌گوید که امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است. احمد وارد سرای می‌شود و معتصم را سخت اندیشمند می‌بیند. آیا حاجب بی خبر است، و یا معتصم ظاهر سازی می‌کند؟ معتصم به احمد می‌گوید که چشم به راه او بوده است! اگر جان بودلف برای او اهمیت دارد، چرا زودتر کسی را به دنبال احمد نمی‌فرستد؟ و چرا اکنون از احمد

می‌خواهد که فقط با زاری و التماس مانع کارِ افشین بشود و از هیچ حربه‌ی دیگری، مانند نام معتصم، استفاده نکند؟» [معتصم] گفت: جز آن نشناسنم که تو اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی، و به خواهش و تصرع و زاری پیش این کار باز شوی، چنان‌که البته به قلیل و کثیر از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت تو نگه دارد....» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۲) آیا این اتفاقات و عکس العمل معتصم بیان‌گر این نیست که او از قدرتمند شدن سردارانش می‌هرسد و به همین خاطر دست افشین را باز می‌گذارد تا بودلف را از میان بردارد و سپس افشین را به جرم کشتن بودلف نابود کند؟

معتصم، از روی غرورش، نمی‌خواهد وجهه‌ی خود را خراب نماید. او از احمد می‌خواهد که از قول خلیفه هیچ پیغامی ندهد، حتی اگر به مرگ بودلف بینجامد!» جز آن نشناسنم که تو اکنون نزدیک افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی،... از من هیچ پیغامی ندهی... و پس اگر شفاعت تو رد کند، قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.» (همان: ۲۲۲)

و در پایان داستان وقتی افشین با عصبانیت، معتصم را خطاب قرار می‌دهد: «دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست است که احمد آورد که او را نباید کشت؟» (همان: ۲۲۳) در اینجا معتصم، در مقابل خشم افشین، با قدرت، پیغام نداده را گردن می‌گیرد و افشین را به بی‌خردی و زشت کاری متهم می‌کند. «پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران پیغام گذارد به کسی و نه راست باشد؟...» (همان: ۲۲۵)

به طور کلی شخصیت‌ها در "افشین و بودلف" در تقابل با یکدیگر، ویژگی‌های خود را آشکار می‌سازند؛ افشین یک شخصیت کیهانی و فرصت‌طلب است. خواننده ابتدا از زبان معتصم، افشین را می‌شناسد: «[معتصم] گفت: اینک این سگ ناخویشتن

شناس نیم کافر ابوالحسن به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین را برانداخت... و ما او را بدین سبب از حد اندازه بنواختیم و درجه‌ی سخت نهادیم...» (همان: ۲۲۱) در اینجا متوجه می‌شویم که افشین برای محکم کردن جای پای خود در دستگاه خلافت، از هم وطن خود، بابک خرم دین، نمی‌گذرد و آن سردار شکست ناپذیر را با حیله، محکوم به شکست می‌کند. (رک: زرین کوب، ۱۳۹۰: ۲۲۳-۲۳۱) بیهقی، ابتدا با شرح و توصیف و سپس به طور غیر مستقیم و از زبان معتصم، افشین را می‌شناساند و سپس با عمل داستانی، شخصیت افشین را ملموس تر می‌نماید؛ افشین که تا قبل از این ماجرا، برای احمد ابی دواد احترام خاصی قائل است، اکنون برای رسیدن به هدفش، از هیچ خواری و استخفافی در حق احمد، دست فرو نمی‌گذارد. بیهقی، با نشان دادن خفت و خواری‌هایی که احمد از افشین می‌بیند، از طریق عمل داستانی، افشین را معرفی می‌کند و در مقایل او بودلف قرار دارد؛ ویژگی‌های شخصیتی بودلف را می‌توان از محتوای داستان دریافت که او شخصیتی مهم است، اگر چه از نظر جایگاه به افشین نمی‌رسد: «ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن از یاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرب و مکانتی یافت، از ناموران عرب محسوب می‌شد و به واسطه فضل و سخاوت و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایات جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا می‌کرد. در جنگ بابک نیز با او در آذربایجان بود دلاوری‌هایی که در جنگ‌ها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود...» (رک: زرین کوب، ۱۳۹۰: ۲۴۸) این شخصیت را ما از گفتگوی بین معتصم و ابی دواد می‌شناسیم: «[احمد ابی دواد] پس گفتم: بودلف بندی خداوند است و سوار عرب است و مقرر است که وی در ولایات جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۱)

از سوی دیگر بیان حوادث با توصیف حالات روحی روانی شخصیت‌ها، جای بسی تامل دارد؛ «معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها.» (همان: ۲۲۱)، «چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگ‌ها از گردنش برخاست.» (همان: ۲۲۲) «لرزه بر اندام او بیفتاد و به دست و پای بُمرد.» (همان: ۲۲۴)، «عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده...» (همان: ۲۲۴)

فضا و رنگ (Atmosphere)

هر صحنه‌یی در پیشبرد داستان وظایفی دارد، از جمله فراهم آوردن محلی برای زندگی شخصیت‌ها و وقایع داستان، ایجاد فضا و رنگ یا حال و هوای داستان و مهم‌ترین وظیفه‌ی صحنه، به وجود آوردن محیطی است که بر رفتار شخصیت‌ها و وقوع حوادث تأثیر بگذارد. بیهقی با توصیف اشخاص، چهره‌ها و لباس‌ها، صحنه را به بهترین شکل در مقابل چشم ما، به تصویر می‌کشد.

فضای داستان، افشین و بودلف، فضایی دلهره‌آور و مرگ‌آلود است؛ احمدابی دواد، نیمه شب از خواب بیدار می‌شود و هر کاری می‌کند نمی‌تواند بخوابد. او نگران است، به حمام می‌رود اما نگرانی‌اش از بین نمی‌رود؛ در این صحنه، اضطراب و دل‌مشغولی بر داستان حاکم می‌شود.

احمد بن ابی دواد به دربار می‌رود و خلیفه را می‌بیند که تنها نشسته و به کاری مشغول نیست. او اندیشناک است؛ که این صحنه، غم و نامیدی را به تصویر می‌کشد. احمد به خانه افشین می‌رود؛ جlad ایستاده، بودلف با یک شلوار و چشم‌بسته، منتظر نشسته است تا با فرمان افشین، سرش از تن جدا شود.» چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم... و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز نشینند... چون میان سرای برسیدم، یافتم افشین را بر گوش‌هی صدر بنشسته و نطعی پیش وی فرود صفه

بازکشیده و بودلوف بشلواری و چشم بیسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر بر هنے بدست ایستاده و افشین با بودلوف در مناظره و سیاف متظر آنکه بگوید: «د تا سرش بیندازد...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۲)

توصیف مراحل ورود احمد، یکی بعد از دیگری و همچنین توصیف صحنه‌ی اعدام به خوبی ساخته و پرداخته شده است. احمد در چنین مکانی، نه دستور دهنده است و نه گوش به فرمان؛ او بر خلاف موقعیتش، اکنون یک متواضع و التماس کننده است. «[احمد ابی دواد] گفت که یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را به من بخشی...» اما افشین حاضر به گذشتن از خون بودلوف نیست. «[احمد ابی دواد] برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد و باز به دستش آمدم...» (همان: ۲۲۳) و این رفتار احمد که خود از آن استخفا فی بزرگ یاد می‌کند، در این مکان به طور کامل طبیعی و به جاست.

فضای این صحنه‌ها، فضایی سیاه و مرگ‌بار است، اما در پایان که خلیفه، افشین را مؤاخذه و بودلوف نجات پیدا می‌کند، فضای داستان، همزمان با صبح‌دم سفید و روشن می‌شود؛ که می‌توان بین دستگیری بودلوف با شب و سیاهی آن؛ و بین رهایی بودلوف با سپیده‌دم و روشنایی صبح، ارتباط نمادین برقرار کرد.

گفت و گو در داستان (dialogue)

گفت و گو، یکی از عناصر مهم داستان است که داستان را پیش می‌برد؛ از طریق گفت و گو شخصیت‌هارا می‌شناسیم و به درونمایه پی می‌بریم. «... گفت و گو "باید معرف شخصیت‌های داستان باشد که اغلب سه خصوصیت عمده را در بر می‌گیرد: خصوصیت جسمانی، روانی و خلقی، و اجتماعی.» (میر صادقی، ۱۳۸۹: ۴۶۳ - ۴۶۴)

گفت و گوها، موضوع داستان و ذهنیت اشخاص را نمایان می‌سازد. معتصم قبل از اینکه ماجرا را برای احمد تعریف کند، می‌گوید: «أَنَّ اللَّهَ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بیهقی، پیشین: ۲۲۱) و انگار ماجرا در ذهن او پایان یافته و بودلف کشته شده است و اکنون نوبت افشین است تا تقاض این کار را پس بدهد.

در افشین و بودلف، سیاست‌زدگی شخصیت‌ها به خوبی مشهود است؛ شخصیت‌ها بنابر موقعیت خود، رنگ عوض می‌کنند. معتصم، جان بودلف را در دست افشین قرار می‌دهد و از سوی دیگر، اندیشه‌ی واقعی خود را، نسبت به افشین، بازگو می‌کند و او را سگ ناخویشتن شناس می‌خواند: «اینک این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین...». (بیهقی، ۱۳۸۹: ۲۲۱) همچنین معتصم با زیرکی، دوستی بین احمد و بودلف را بیان می‌کند تا احساسات احمد را برانگیزاند: «... و دیگر دوستی که میان شما دو تن است...» (همان: ۲۲۱) و احمد نیز در آغاز برای بودلف دلسوزی می‌کند، سپس خدمات او را یادآور می‌شود و در پایان، معتصم را از خشم خویشان بودلف می‌ترساند: «بودلف بندۀ خداوند است و سوار عرب است، و مقرر است که وی در ولایات جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت و اگر این مرد خود بر افتاد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار فتنه بر پای شود.» (همان: ۲۲۱)

گفت و گو، همچنین، تقابل شخصیت‌ها را نشان می‌دهد؛ در افشین و بودلف، تقابل عجم و عرب به خوبی در گفت و گوها نمایان است: «[احمد ابی دواد]: ... فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود - و از سرزمین اسرрошنه بود - و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن بزه یی بزرگ است...» (همان: ۲۲۳) و افشین در جواب اصرارهای احمد چنین پاسخ می‌دهد: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش

سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من در این آرزو بودم.» (همان: ۲۲۳)

و موقعیت اجتماعی شخصیت‌ها را بیان می‌کند: «[احمد:] ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی. و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌ترند و چه از تو خردمندترند، مرا حرمت دارند...» (همان: ۲۲۳) این دیالوگ موقعیت اجتماعی احمد ابی دواد را به عنوان قاضی القضاة نشان می‌دهد.

پایان بندی داستان

عاقبت بودلُف، ختم به خیر می‌شود و معتصم می‌گوید: «... افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست...» (همان: ۲۲۵) و بیهقی در باره‌ی سرانجام افشین چیزی نمی‌گوید، اما قاضی محسن تنوحی، عاقبت افشین را این‌گونه بیان می‌کند: [احمد ابی دواد:] «افشین همان لحظه قاسم را اطلاق کرد، خلعت داد و به پیش من فرستاد و من تا آنگه که افشین را بکشتند و معتصم به جوار حق پیوست این حکایت با هیچ کس [حکایت نکردم].» (دهستانی، ۱۳۶۴: ۹۳۲)

نتیجه

مهارت بیهقی در کثار هم قرار دادن و نیز گنجاندن برخی روایت‌ها در دل برخی دیگر را باید یکی از ویژگی‌های کمیاب اثروی بدانیم. روایات و حکایت‌هایی که بیهقی به رشته‌ی تحریر کشیده است، شباهت بسیاری به داستان دارند. طبق بررسی‌هایی که انجام شده، به این نتیجه می‌رسیم که بیهقی با بهره گیری از استعداد ذاتی خود، به مقوله‌هایی چون پیرنگ، شخصیت پردازی، روایت پردازی، وحدت زمان و مکان و...

توجه داشته و از هوش داستانی بسیار بالایی برخوردار بوده است، اما بیهقی، قصد داستان پردازی نداشته، او از شگردهای داستان پردازی استفاده کرده است تا کتابش از حوصله‌ی خواننده بیرون نماند؛ همین باعث شده تا کتاب تاریخ بیهقی در بین کتب تاریخی ممتاز باشد و بعضی از محققان، تاریخ بیهقی را به رمان تاریخی تشبيه کنند: «تاریخ بیهقی را به رمان تشبيه کرد. داستان وقتی جذاب است که نویسنده‌اش، اشخاص واقعه را خوب بشناسد و هر یک از ایشان مطابق سرشت و منش خود در صحنه‌ی ماجرا، به رفتار آید. بیهقی نه فقط اشخاص مورد نظر و سجایا و خصایل آنها را خوب به جا می‌آورد بلکه خواننده را نیز از احوال و افکار آنان با خبر می‌گردد...» (یوسفی، ۱۳۷۱: ۱۶۶)

بیهقی با گزارش وقایع، شخصیت پردازی و داشتن نگاه مشخص به زنجیره‌ی وقایع، هوشمندی در بهره‌گیری از شگردهای داستان و محیط بودن او بر نشر توانسته یک کتاب تاریخی را ممتاز گردد. اما ضعف در پیرنگ و عدم پاسخ به سوالات خواننده‌گان، و یکسان بودن لحن معتصم، حاجب نوبتی، احمدابی دواد و افشین و...، و دادن اطلاعات و مستقیم گویی‌ها برای شناساندن شخصیت‌ها و همچنین نیاز خواننده به کتب دیگر برای فهمیدن اصل ماجرا باعث شده است که این حکایت از شکل داستانی کمی دور شود.

«درونگرایی روانکاوانه‌ی شخصیت‌ها، در عین حال در متنی تاریخی شکل گرفته‌اند، متذکر تفاوتی است که در متون اغلب داستانی با متون اغلب تاریخی وجود دارد و به صورت درونگرایی قصه و برونگرایی تاریخ خود را نشان می‌دهد. با ملاحظه همین تفاوت است که می‌توان گفت: قصه واقعی‌تر از تاریخ است به دلیل اینکه جزء جزء زندگی درونی قهرمان‌ها در آن تصویر گردیده است.» (براهنی، قصه‌نویسی، ۱۳۶۸: ۵۵) همیشه لایه‌ی سطحی و دیدنی، لایق تاریخ است و لایه‌ی درونی یعنی رویاها و رمزها

شاپیشه‌ی داستان. توصیف تضادهای افراد در تاریخ بیهقی سبب شده است تا هیجانات درونی و عواطف پنهانی شخصیت‌ها نیز نشان داده شود و این امر مهم‌ترین عاملی است تا داستان‌های بیهقی به سمت یک رمان تکه‌تکه شده اما کاملاً متصل به هم گرایش پیدا کند. پس می‌توان گفت که تاریخ بیهقی به سمت یک رمان تاریخی متمایل شده، اما از ضعف‌هایی نیز برخوردار است، که اگر بیهقی قصد نوشتن یک رمان تاریخی را داشت، به طور حتم آن نواقص را رفع می‌گرداند.

فهرست منابع

۱. ادوارد فوستر مورگان (۱۳۸۴). جنبه‌های رمان. مترجم: ابراهیم یونسی. تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم.
۲. اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۵۰). «جهان بینی ابوالفضل بیهقی». یادنامه ابوالفضل بیهقی مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی. صص ۱-۳۸.
۳. اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۹۰). تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران: انتشارات نگاه.
۴. بحرالعلومی، حسین (۱۳۵۰). «تاریخ بیهقی یا آیینه‌ی عبرت». یادنامه ابوالفضل بیهقی مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد. صص ۵۳-۶۷.
۵. براهنی، رضا (۱۳۶۸). قصه نویسی. تهران: انتشارات البرز، چاپ چهارم.
۶. بهار، محمد تقی (۱۳۸۱). سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی. تهران: زوار، ۳ جلد.
۷. بیهقی، ابوالفضل محمد (۱۳۸۹). تاریخ بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب. (دوره‌ی ۳ جلدی).
۸. تقی‌زاده، صدر (۱۳۷۳). شکوفایی داستان کوتاه در دهه نخستین انقلاب. تهران: علمی.
۹. حسینی، سید حسن (۱۳۸۳). مشت در نمای درشت. تهران: سروش.
۱۰. خبره زاده، علی اصغر (۱۳۷۰). نظر پارسی در آیینه‌ی تاریخ. تهران: انتشارات آموزش و پرورش انقلاب اسلامی.
۱۱. خطیبی، حسین (۱۳۹۰). فن نثر در ادب پارسی. تهران: زوار.
۱۲. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه. تهران: دانشگاه تهران.
۱۳. دهستانی، حسین بن اسعد (۱۳۶۴). ترجمه‌ی الفرج بعد الشدّة. تصحیح اسماییل حاکمی، تهران: نشر اطلاعات، چاپ دوم.
۱۴. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۹۰). دو قرن سکوت. تهران: انتشارات سخن.

۱۵. ستاری، جلال (نویسنده و گردآورنده) (۱۳۸۷). *هویت ملی و هویت فرهنگی*. تهران: مرکز. (چاپ سوم)
۱۶. سلیمانی، محسن (۱۳۹۱). *فن داستان نویسی*. تهران: امیر کبیر. چاپ ششم.
۱۷. شمیسا، سیروس (۱۳۷۳). *انواع ادبی*. تهران: انتشارات فردوس.
۱۸. صفا، ذبیح الله (۱۳۷۶). *گنجینه‌ی سخن*. تهران: انتشارات فردوسی. ۶جلد.
۱۹. عروضی سمرقندی (۱۳۸۸). *چهار مقاله*. به کوشش محمد معین. تهران: زوار. چاپ اول.
۲۰. عنصرالمعالی (۱۳۸۰). *قابوسنامه*. به کوشش غلامحسین یوسفی. تهران: علمی فرهنگی. چاپ یازدهم.
۲۱. فصلنامه‌ی تخصصی ادبی (۱۳۸۸). *دانشگاه فردوسی مشهد*. (س. ۲. ش. ۸).
۲۲. کشاورز، کریم (۱۳۷۶). *هزار سال نثر پارسی*. تهران: انتشارات علمی فرهنگی. ۲جلد.
۲۳. مارتین، والاس (۱۳۸۲). *نظریه‌های روایت*. تهران: هرمس.
۲۴. میرصادقی، جمال (۱۳۷۶). *ادبیات داستانی*. تهران: سخن.
۲۵. ---, ---- (۱۳۸۸). *عناصر داستان*. تهران: سخن.
۲۶. تقی، سعید (۱۳۸۹). *بابک خرمدین*. تهران: دنیای کتاب.
۲۷. هاوزر، آرنولد (۱۳۸۸). *فلسفه تاریخ هنر*. مترجم: محمد تقی فرامرزی. تهران: نگاه.
۲۸. *یادنامه ابوالفضل بیهقی: مجموعه سخنرانی‌های مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی*, مشهد ۲۱ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۹، به کوشش محمد جعفر یاحقی، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۸.
۲۹. یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۷). *دیداری با اهل قلم*. تهران: انتشارات علمی. ۲ جلد.
۳۰. ---, ---- (۱۳۷۱). *یادداشت‌هایی در زمینه‌ی فرهنگ و تاریخ*. تهران: انتشارات سخن. چاپ اول.

